

## بهمن ما

← ۳۰ دی ماه ۹۸

خانه  
بروفایل مدیر وبلاگ  
آرشیو وبلاگ

صبح، به دفتر که وارد می‌شوم، بحث جشن‌های دهه فجر است. معاون پرورشی با حالتی نگران و عصبانی، از بی‌انگیزگی و بی‌حالی بچه‌ها می‌گوید: «این بچه‌ها واقعاً معلوم نیست چه شونه. زمان ما، جشن‌های بهمین چقدر پرشور برگزار می‌شد! اصلاً آرزومون بود که مقاله‌مون برای دکلمه کردن سر صف انتخاب بشه».

خانم صادقی می‌گوید: «آره، منم یادمه که با چه شوری همه زنگ تفریح‌ها سرود تمرین می‌کردیم!»

خانم اشرفی که تازه توجهش به بحث جلب شده است، می‌گوید: «منم عاشق تئاتر بودم، یادش بخیر! تو تئاتر، نقش فرح را بازی می‌کردم؛ اونم با چه فیس و افاده‌ای!»

من همچنان دارم گوش می‌دهم و هم‌زمان خاطرات خودم را هم مرور می‌کنم. خانم اربابی، معاون پرورشی، ادامه می‌دهد: «دریغ از به قطره از اون شور و شوق که تو این بچه‌های امروزی پیدا بشه!» می‌گویم: «باهشون صحبت کردین؟ نظر خودتون چیه؟»

می‌گوید: «همش بهشون می‌گم چقدر بی‌حالین شماها! مثل ماست وایمیسن منو نگاه می‌کنن. مشغول همین بحث‌ها هستیم که زنگ کلاس می‌خورد. امروز روز تفکر و سبک زندگی است.»

در راه کلاس همه‌اش همین فکر ذهنم را درگیر کرده است. به کلاس وارد می‌شوم و چهره‌های بشاش بچه‌ها سرحالم می‌آورد. روزهای بعد از امتحان ترم اول است و بچه‌ها انگار که از فشار سنگینی رها شده باشند، یک جور سرخوشی خاصی دارند. چشمم به نرگس‌های روی میز می‌افتد و گل از گلم می‌شکفت؛ به به! مژده بهار را هم که می‌آورد سرکلاس! چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد...

قرار است امروز در مورد «رفتارهای پرخطر» بحث کنیم. یک مجموعه فیلم مصاحبه با جوانان و نوجوانان بزهکار را هم آورده‌ام برای نشان دادن. می‌دانم که بحث پرچالشی هم هست، اما حس می‌کنم بهتر است از موضوع خودمان و مدرسه‌مان شروع کنیم. می‌گویم: «بچه‌ها! صبح تو دفتر بحث جشن‌های بهمین و شماها بود...» لب و لوجه‌ها اویزان می‌شود: «خانم! پس اومدن تو دفتر هم گفته‌اند؟»

می‌گویم: «مگه قرار بوده نکن؟»

نقیسه زاغیان پا می‌شود و با عصبانیت شروع به صحبت می‌کند: «واقعاً شورش رو درآورده‌اند. هر سال تو بهمین یه تعداد سرود رو که ما با هیچ کدومشون خاطره نداریم، با یه سری خاطرات پوسیده خودتون که هیچ جذابیتی نداره، با یه سری آرمان که مال ما نیستند، همین‌طور به خورد ما می‌دن. تازه، می‌خوان ما نیروی اجرایی این خیمه‌شب بازی مسخره‌شون هم باشیم.»

کتابون کلانتر معتمدی، همان‌طور که دارد با گره‌های شالش ور می‌رود، می‌گوید: «واقعاً مسخره

### ← برایم دعا کنید و ایده‌هایتان را در بخش نظرات برایم بنویسید.

مریم وقتی دارد این جملات را می‌نویسد، دعا می‌کند کسی این پست را ببیند و برایش ایده بنویسد. حالا امروز، بعد از دو روز پرکار در مدرسه که برگه تصحیح کرده و لیست نمره هم پر کرده، پشت لپ‌تاپ نشسته است و دارد صفحه مدیر وبلاگ را باز می‌کند. چشم‌هایش را به زور باز نگه داشته است. صفحه نظرات را با ذوق باز می‌کند. فهمیده بهرامی، دوست دوران دانشگاهش، نوشته است: مریم! تو می‌توانی! من مطمئنم. یادت می‌یاد اون جلسه مناظره تو دانشگاه رو؟ هنوز التهاب



است. هیچ‌جایی برای ما باقی نمی‌گذارن، بعد هم هی چماق بی‌انگیزگی می‌زنن تو سرمون.» پشت‌بندش هم راضیه هادیان ادامه می‌دهد: «خانم! آگه راست می‌گن، بیان تولدهای ما رو ببینن که از صفر تا صدش رو خودمون انجام می‌دیم و پر از خلایق و شور هم هست. ما تو جشن‌های بهمن، مسئله داریم؛ مسئله! عوض اینکه بیان به مسئله‌های ما جواب بدن، هی می‌خوان براشون کف مرتب بزنینم و هورا بکشیم. ما که دیگه بچه نیستیم!»

می‌گویم: «آهان! حالا تا حدی فهمیدم! شما در مورد انقلاب سؤال دارید.»

کلاس منفجر می‌شود و من کلمات منقطع را در میان این انفجار اعتراض می‌شنوم: «سؤال؛ نقد... وضعیتمون... چه حقی داشتن؟... برای ما تصمیم گرفتن... چرا این راه؟...» می‌گویم: «بچه‌ها! بچه‌ها!...»

بعد هم با اشاره به آن‌ها می‌فهمانم: کلاس‌های بغلی! یکی‌یکی!

همه‌مۀ کلاس فروکش می‌کند. غزال گشنیزجانی بلند می‌شود: «خانم! ببینین، جشن بهمن جشن ما نیست. یعنی ما نمی‌فهمیم چرا باید اون رو جشن بگیریم. بعد خانم اربابی و خانم مدیر و... به جای اینکه این مسئله را حل کنن، مسائل حاشیه‌ای رو پیش می‌کشن.»

شیدا نعمت دستش را بالا می‌برد و وقتی اجازه می‌دهم، می‌گوید: «خانم! واقعاً آگه صداقت دارن، بیان به جای این برنامه‌های دمه، آهنگ‌های شاد نسل ما رو بذارن!»

شیدا هانی ادامه می‌دهد: «اون وقت باید از کار استعفا بدن دیگه.»

شیدا می‌گه: «نه. چرا؟ مثلاً همایون شجریان که خواننده نسل ماست یا... این‌ها آهنگ‌هاشون خیلی هم خوبه!»

شادی کاظمی می‌گوید: «شیدا! مسئله فقط آهنگ نیست. مسئله اینه که اون‌ها نمی‌خوان ما رو ببینن؛ نیاز ما رو! حرف‌های ما رو! دغدغه‌های ما رو!»

لحظاتی کلاس ساکت می‌شود. بین ردیف‌ها راه می‌روم و فکر می‌کنم. می‌فهمم حرف بچه‌ها را، اما چرا این دغدغه باعث مقاومت منفی شده؟ چرا نمی‌توانیم در دل جشن، در همین فرصت با هم گفت‌وگو کنیم؟ آیا نمی‌شود نسل‌ها با هم حرف بزنند و به نقطه‌های مشترک برسند؟ با لحنی آرام صحبت‌م را آغاز می‌کنم: «بچه‌ها! به پیشنهاد دارم. بیاید یک برنامه متفاوت داشته باشیم! شاید برنامه متفاوت کلاس شما برای جشن بهمن، بتونه راه گفت‌وگو رو باز کنه. شاید با این برنامه، مسئولان مدرسه متوجه یک‌جانبه‌نگری بشن؛ متوجه انحصارگرایی بشون. شاید شما هم موضعتون عوض بشه، یا شاید تعدیل بشه.»

الهام شرفی می‌گه: «خانم دلتون خوشه‌ها!»

می‌گویم: آره! دلم خوشه الهام! چرا که نه. باید از نرگس و مقاومتش در سوز سرمای زمستون یاد بگیریم. چرا منفی؟ شاید مثبت اثربخش‌تر باشه. ببینید، مثلاً یک جلسه پرسش و پاسخ بچه‌ها با دو سه نفر از افرادی که در زمان انقلاب در تظاهرات بوده‌ان، می‌تونه جذاب باشه. نماینده‌هایی از خود ما می‌تونن سؤال و حرف‌هاتون رو مطرح کنن. و اون‌ها هم می‌تونن خاطرات دست اولشون رو برامون بگن. یا بگن با چه نیتی اقدام کردن؟ در چه شرایط و موقعیتی بودن؟ آرمانشون چی بوده؟...

کلاس ساکت شده و سرها در گریبان فرو رفته است. می‌گویم: «با مثلاً به دکلمه امروزی، به آهنگ امروزی! تئاتری با مضمون دغدغه‌های خودتون. خیلی کارها می‌شه کرد بچه‌ها!»

کم‌کم فضای کلاس گرم می‌شود. راضیه هادیان می‌گوید: «حالا از کجا معلوم که بهمون اجازه بدن؟»

من می‌گویم: آگه خیلی از حدود بیرون نزنین، من اجازه‌شو می‌گیرم. من کنارتون هستم، به شرطی که شما هم با من همراه باشین و نشون بدین واقعاً بزرگ شدین.»

شهره منصوری می‌گوید: «خانم! می‌شه این جلسه و دو جلسه بعد تفکر و سبک زندگی رو بناریم برای برنامه‌ریزی و تمرین برنامه‌ها؟ یا برنامه‌های بهتون نشون بدیم، حظ کنین.»

فکری می‌کنم و می‌گویم: «باشه، اینم بخشی از سبک زندگی ماست دیگه.»

اما، راستش از صبح تا حالا ته دلم شور می‌زند! نمی‌دانم فاصله بچه‌ها از انقلاب چقدر است؟ نمی‌دانم عاقبت جلسه پرسش و پاسخ چه می‌شود! نمی‌دانم چطور خانم اربابی را راضی کنم! نمی‌دانم برنامه چطور از کار درمی‌آید!

و رضایتش زیر زبانت هست. با بچه‌ها صادق باش. صادق که باشی، آن‌ها هم همراه می‌شنن. به نظرم می‌تونی از دانشجویهای زمان انقلاب دعوت کنی بیان مدرسه. یادته خانم کیوان که زمان انقلاب دانشجو بود، چطور با شور و منطق خاطراتش رو تعریف می‌کرد؟ یادته هست چقدر حس خوب بهش داشتیم؟ این جور افراد می‌تونن با بچه‌ها همراهی کنن. حرف‌هاشون رو با صبر گوش بدن و از موضع همراهی باهاشون موضوع رو مطرح کنن. من برات دعا می‌کنم. مطمئن باش که خوب درمی‌یاد.

نظر بعدی را هم آقای دکتر یاری دهنوی نوشته است. آقای دکتر در دوره دانشگاه درس اصول و مبانی آموزش و پرورش را تدریس می‌کرد و چقدر عمق داشت نگاهش به مسائل و چقدر دغدغه‌مند بود. او نوشته است: خانم صبوری! خوشوقتم که می‌بینم صادقانه و راهبرانه معلمی می‌کنید. نگران نباشید! اگر به تجربه‌های خودتان در طول دانش‌آموزی و دانشجویی بیندیشید، الهام‌بخشی‌های خوبی را برای کار درمی‌یابید. خاطره‌خوانی زندانیان سیاسی پیش از انقلاب را یادتان می‌آید؟...

چشم‌هایش دیگر توان زل زدن به صفحه نمایشگر را ندارد. لپ‌تاپ را خاموش می‌کند و چشم‌ها را می‌بندد. اما پشت پلک‌های بسته، دنیایی از خاطرات در حال عبورند. می‌گوید: خدایا توکل به تو! ■